

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

صحت اباحه مطلقه در کلمات برخی فقها

«هذا، و لكنّ الذي يظهر من جماعة منهم قطب الدين و الشهيد (قدّس سرّهما) في باب بيع الغاصب: أنّ تسليط المشتري للبائع الغاصب على الثمن و الإذن في إتلافه يوجب جواز شراء الغاصب به شيئاً».

نظر مرحوم شیخ (اعلي الله مقامه الشریف) این شد که اگر مالک مال خودش را به اباحه مطلقه اباحه کند، بدون اینکه قصد تملیک «مباح له» را داشته باشد، دلیلی بر صحت آن نداریم، و جمع بین ادله هم صحت آن را اقتضا نمی‌کند. بنابراین اباحه مطلقه روی نظریه مرحوم شیخ باطل است، اما از کلمات جماعتی از فقها استفاده می‌شود که اباحه مطلقه صحیح است.

مرحوم قطب الدین و مرحوم شهید در باب بیع غاصب، آنجا این فرع را عنوان کردند که اگر بایع مالی را غصب کرد و فروخت و مشتری با علم به اینکه بایع غاصب است، مال را خرید و ثمن خودش را در اختیار غاصب قرار داد، مرحوم شهید و قطب الدین گفته‌اند: اینکه مشتری با وجود علم، ثمن را در اختیار بایع قرار می‌دهد و بایع را مسلط بر این ثمن قرار می‌دهد، معنایش این است که مشتری همه تصرفات را برای بایع غاصب مباح کرده است ولو اینکه ثمن ملک بایع نمی‌شود، در نتیجه اگر بایع با ثمن، معامله دیگری انجام دهد، بایع مالک مثن می‌شود.

همچنین مرحوم علامه در کتاب «مختلف»، در این فرع که بایعی جاریه خود را به کسی می‌فروشد که علم دارد، ثمن پرداختی او، ثمن غصبی است، فتوا داده‌اند به جواز وطی جاریه برای مشتری، در حالی که می‌دانیم جاریه، ملک مشتری واقع نمی‌شود، اما همین مقدار که جاریه را در اختیار او قرار داده و برای او اباحه مطلقه کرده، این نتیجه را دارد که مشتری می‌تواند جاریه را وطی کند.

پس از این دو فتوا نتیجه را می‌گیریم که اگر انسان، دیگری را بر مال خودش مسلط کند، این مسلط کردن، موجب اباحه مطلقه می‌شود ولو اینکه این مال، ملک دیگری قرار نگیرد. بعد مرحوم شیخ یک «فتأمل» دارند که اشاره دارد به اینکه این دو فتوا، ارتباطی به ما نحن فیه ندارد. در هر دو مورد چه جایی که مشتری پول را می‌دهد و در مقابل مبیع غصبی را از بایع می‌گیرد و چه جایی که بایع جاریه را می‌دهد و در مقابل ثمن غصبی را از مشتری می‌گیرد، در هر دو مورد، معامله علی وجه التملیک است.

یعنی در مورد اول مشتری می‌داند که بایع، غاصب است، اما ثمن را به نیت الاباحه به بایع نمی‌دهد، ثمن را «علی وجه المملکیه» به بایع می‌دهد. در فرض دوم هم عکس این است، یعنی بایع جاریه را «علی وجه المملکیه»، به مشتری تحویل می‌دهد. بنابراین این ارتباطی به ما نحن فیه ندارد.

مرحوم شیخ تا اینجا اشکال اول که مشترک بین فرض سوم و چهارم بود را بیان کردند، از اینجا به بعد اشکال دومی را که اختصاص به فرض سوم دارد را بیان می‌کنند.

جائی که مقابله «بین الفعل والمال» است، فعل یا تملیک است یا اباحه و مال یا علی وجه المملکيه داده می‌شود یا علی وجه الاباحه. فرض سوم، اباحه در مقابل مال بود. می‌گفت: «ابحت لک کذا بدرهم». آیا چنین معامله‌ای که مقابله «بین الاباحه والمال» است، طوری که «علی وجه المملکيه» مال را به دیگری می‌دهد، معامله صحیح است یا خیر؟

به عبارت دیگر: مبیع می‌خواهد مال خودش را به دیگری اباحه کند و «مباح له» مال خودش را به قصد تملیک، به مبیع می‌دهد، آیا چنین معامله‌ای صحیح است یا نه؟

مرحوم شیخ می‌فرمایند: متأسفانه بر این معامله، نه کلمه بیع را می‌توانیم اطلاق کنیم و نه کلمه تجارت را. به بیان دقیق‌تر آنطور که از عبارت شیخ استفاده می‌کنیم، مرحوم شیخ دو اشکال بر این معامله وارد می‌کنند.

اشکال اول: این معامله یک معامله معهود عقلائی یا شرعی نیست. چرا؟ چون در معاملات معهوده عقلائی و شرعی، اگر از طرف کسی، مالی ملک دیگری شود، در مقابش باید معوضی داخل در ملک او بیاید. در معاملات معهوده، نداریم که کسی عوض از ملکش خارج شود، اما چیزی داخل در ملک او نشود. در اینجا اینچنین است، مبیع مال را اباحه کرده، پس مال داخل در ملک مبیع است. «مباح له» مال را تملیک کرده، پس مال مباح له هم داخل در ملک مبیع می‌شود. در نتیجه، از ملک «مباح له» چیزی خارج شده، بدون اینکه چیزی به ملکش داخل شود.

و به تعبیر دیگر در یک معامله، یک نفر مالک هر دو عوض شده. مبیع هم مالک مال «مباح له» شده است و هم مال خودش از ملک خودش خارج نشده. این معامله یک معامله معهوده عقلائی و شرعی نیست.

اشکال دوم: ممکن است به شیخ بگویید: چه دلیلی داریم بر اینکه معامله باید معهود شرعی یا معهود عقلائی باشد؟ چه بسا در اثر مرور زمان، معاملات جدیدی بوجود بیاید که نه معهود عند الشارع است و نه معهود عند العقلاء. دلیلی نداریم که حتماً معامله‌ای باید معهود باشد «عند الشارع أو العقلاء»، آن مقداری که دلیل داریم، این است که باید «تجاره عن تراض» بر او صدق کند یا مصداقی برای بیع در «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» باشد.

شیخ می‌فرماید: متأسفانه اینها هم صدق نمی‌کند. صدق تجارت بر این معامله مشکوک است. تجارت معنایش اکتساب است. اکتساب در جائی است که اگر انسان چیزی از ملکش خارج شد، چیز دیگری داخل در ملکش بشود. و همچنین عنوان بیع، که مبادله بین المالین است، در اینجا وجود ندارد. بنابراین صدق تجارت و صدق بیع مشکوک است.

راه‌های تصحیح مبادله اباحه مقابل مال علی وجه المملکيه

مرحوم شیخ بعد از بیان این دو اشکال می‌فرماید: دو راه برای تصحیح این چنین معامله‌ای داریم:

راه اول: اسم این معامله را صلح بگذاریم؛ البته در صورتی که در باب «صلح»، لفظ «صالحه» را در صیغه صلح معتبر ندانیم، کما اینکه از بعضی از روایات استفاده می‌کنیم، لفظ «صالحه» معتبر نیست.

راه دوم: این معامله، نه عنوان بیع را دارد و نه عنوان صلح؛ بلکه یک معامله مستقله است.

ادله صحت این مبادله به عنوان معاوضه مستقله

مرحوم شیخ دو دلیل برای صحت این مبادله به عنوان معامله‌ای مستقله، بیان می‌کنند:

دلیل اول: «الناس مسلطون علی اموالهم». حدیث سلطنت می‌گوید: انسان همه انواع سلطنت بر مال خودش را، دارا است. و چون این معامله مستقله، یکی از مصادیق سلطنت انسان بر مال خودش است، حدیث سلطنت دلالت بر مشروعیتش می‌کند.

دلیل دوم: «المؤمنون عند شروطهم». مرحوم شیخ قبلاً به حدیث «المؤمنون عند شروطهم» برای صحت معاطات استدلال کردند. آنجا فرمودند: ما دو گونه شرط و التزام داریم؛ التزام ضمنی و التزام ابتدائی. التزام ضمنی، یعنی التزامی که در ضمن عقدی است، مثل اینکه می‌گوییم: این کتاب را می‌فروشم دو هزار تومان به شرط اینکه دو روز این کتاب را به من درس بدهی. و التزام ابتدائی، یعنی التزام غیر ضمنی. خودش التزامی مستقلاً است. بیع، معاطات و اجاره از مصادیق التزامات ابتدائیه هستند.

بنابراین وقتی معامله اباحه در مقابل مال، یک معامله مستقله شد، عنوان شرط ابتدائی بر آن صدق می‌کند. و بنابراین «المؤمنون عند شروطهم»، شامل شروط ابتدائیه را شامل شود، به این حدیث می‌توانیم برای ما نحن فیه تمسک کنیم.

لزوم و عدم لزوم معامله مقابله اباحه با مال

حالا که این معامله صحیح شد، آیا 1. لازم است «من الطرفين»؟ 2. لازم است من طرف «المباح له»؟ یا 3. «جائز من الطرفين»؟ در اینکه این معامله لازم است یا جائز، سه نظریه بیان می‌کنند و به تنبیه چهارم خاتمه می‌دهند.

تطبیق

«هذا»، یعنی «خُذْ هذا» که تا اینجا اثبات کردیم و فتوا دادیم به اینکه اباحه مطلقه صحیح نیست، اما در مقابل، «و لكن الذي يظهر من جماعة»، از جماعتی روشن می‌شود، «منهم قطب الدين والشهيد (قدّس سرهما) في باب بيع الغاصب»، یعنی غاصبی مال دیگری را غصب کرده و می‌خواهد بفروشد، «يظهر أن تسليط المشتري للبائع الغاصب على الثمن»، اگر مشتری با علم به اینکه این بایع غاصب است، جنس را از بایع گرفت و ثمن را به بایع داد، یعنی بایع را مسلط کرد، «علي الثمن»، «علي الثمن»، متعلق به تسلیط است.

«و الإذن في إتلافه»، اگر مشتری در اتلاف ثمن اذن داد؛ البته این اذن، قولی نیست. همین که مشتری علم دارد به اینکه جنسی که از بایع می‌گیرد، غصبی است، همین که ثمن را به او داد، این اذن عملی است در اینکه بایع بتواند، ثمن را اتلاف کند. این تسلیط و اذن، «یوجب جواز شراء الغاصب به شيئاً»، موجب می‌شود که خرید غاصب بواسطه این ثمن جایز باشد. جایز است بایع با این پول جنسی را برای خودش بخرد.

«وأنه»، یعنی «أن البائع»، در معامله اول، «یملک» در معامله دوم، چه چیزی را در معامله دوم بایع مالک می‌شود؟ «یملک الثمن بدفعه»، یعنی به دفع این ثمن. با آن ثمنی که از مشتری گرفته بود، اگر جنسی خرید، این جنس می‌شود مثنی، و ابایع

مالک می‌شود. «بدفعه إليه»، یعنی به دفع این ثمن، «إليه»، یعنی به همان بایع غاصب. بایع غاصب به مجرد اینکه مشتری، ثمن را به او داد و بایع با ثمن، جنسی را خرید، مالک مثن می‌شود به سبب دفع ثمنی که مشتری به غاصب کرده است.

«فليس للمالك إجازة هذا الشراء»، نیست برای مالک، مالک ثمن مشتری بوده. پس مالک در اینجا یعنی مشتری در معامله اول. نیست اجازه این شراء، یعنی مشتری نمی‌تواند بگوید: تو با پول من رفتی جنسی را خریدی، پس معامله دومت فضولی است، من باید آن را اجازه کنم. «و يظهر أيضاً من محكي المختلف»، از محکی مختلف علامه روشن می‌شود. «حيث استظهر من كلامه»، استظهار شده است از کلام علامه.

در عبارت دوتا يظهر دارد. «و يظهر من محكي المختلف، حيث استظهر»، اولاً معلوم بخوانیم یا مجهول؟ اگر «أستظهر» بخوانیم، «من كلامه» را از کلام چه کسی معنا کنیم؟ به نظر در نوشتن کتاب اشتباه شده. در کتاب مختلف، در هر مسئله‌ای مرحوم علامه می‌گوید: «قال الشيخ في النهاية، قال ابن ادریس في السرائر»، قال فلاّنی، فتوائی را نقل می‌کند و بعد نظریه خودش را ذکر می‌کند.

در مختلف، مرحوم علامه فتوائی را از شیخ طوسی نقل کرده، شیخ طوسی فرموده که اگر کسی با پول غصبی جاریه‌ای را خرید، «يكون الفرج له حالاً»، فرج جاریه برای مشتری حلال است. مرحوم علامه فرموده: در عبارت شیخ طوسی، دو احتمال می‌دهیم که یک احتمالش ظاهر و روشن است. ظاهر کلام شیخ طوسی، در موردی است که بایع بداند ثمنی را که مشتری به او می‌دهد، ثمن غصبی است.

بنابراین یا باید بگوییم: «حيث استظهر من كلامه»، یعنی «من كلام الشيخ» یا بگوییم: «من كلامه»، غلط است، باید می‌نوشت: «من كلام الشيخ في النهاية». دقت کنید، اگر «يظهر» نبود، می‌توانستیم یک جوری معنا کنیم. «حيث» اینکه استظهار کرده علامه، «من كلامه»، یعنی من کلام شیخ طوسی. «فيما لو اشترى جاریة بعین مغبوبة»، اگر جاریه‌ای را با پول غصبی بخرد، «أن له وطء جاریة»، مشتری می‌تواند جاریه را وطی کند؛ البته «مع علم البائع بغصبية الثمن»، بایع علم داشته باشد که ثمن غصبی است، «فراجع»، مراجعه کن به مختلف.

«و مقتضى ذلك»، مقتضای فتوای شهید و مختلف، «أن يكون تسليط الشخص لغيره على ماله»، اگر شخصی غیر را بر مال خودش مسلط کرد، «و إن لم يكن على وجه الملكية»، ولو قصد تملیک هم نداشته باشد، «يوجب جواز التصرفات المتوقفة على الملك»، موجب می‌شود که تصرفات متوقفه بر ملک جایز باشد، حتی وطی جاریه.

«فتأمل»، اشاره به این دارد که این دو فتوای، ربطی به ما نحن فيه ندارد. در ما نحن فيه، فرض جائی است که مالی را که انسان به قصد اباحه، به دیگری می‌دهد، اما این دو فتوا در موردی است که مشتری یا بایع که دیگری را مسلط می‌کنند، به وجه ملکیت و به قصد تملیک او را مسلط می‌کند. «و سیأتي»، در صفحه 130 به کتابهای ما، توضیح این مطلب در مسئله فضولی - ان شاء الله تعالی - تا اینجا جواب از اشکال اول تمام شد.

«و أمّا الكلام في صحّة الإباحة بالعوض»، از اینجا بیان اشکال دوم شروع می‌شود که مختص به فرض ثالث است. فرض ثالث مقابله «بین فعل و مال» هست. البته این نکته قابل توجه است که غالب محشین، مقابله «بین فعل و مال» را به عنوان فرض سوم گرفتند، اما مرحوم شهیدی در حاشیه فرموده، فرض سوم هم از اقسام مقابله بین الفعلین است که مطلب درستی نیست.

«و أمّا الكلام في صحّة الإباحة» که فعل است، «بالعوض» که مال است. با قطع نظر از اشکال قبلی، «سواء صححنا إباحة التصرفات المتوقفة على الملك»، اعم از اینکه بگوییم: اگر مالک اباحه مطلقه کرد، اباحه‌اش شرعاً درست است، حتی نسبت به

تصرفات متوقف بر ملك، «أم خصصنا الإباحة بغيرها»، یا بگوئیم: اباحه به غیر تصرفات متوقف بر ملك اختصاص دارد.

«فمحصله»، محصل اشكال، اینکه «أن هذا النحو من الإباحة المعوضة»، این اباحه در مقابل عوض، «ليست معاوضة مالية»، معاوضه مالي نیست. مگر معاوضه مالي چه خصوصیتی دارد؟ «لیدخل كل من العوضين في ملك مالك العوض الآخر»، هر کدام یک از عوضین در ملك مالك عوض دیگر داخل شوند. «بل كلاهما ملك للمبيح»، در فرض ثالث هر دو، ملك مبیح است، هم مالي که مبیح اباحه کرده، از ملكش خارج نشده، هم مالي که «مباح له» به مبیح داده است. فرض این است که مباح له تمليك کرده، پس هر دو ملك مبیح است.

«إلا أن المباح له يستحق التصرف»، «مباح له» استحقاق تصرف دارد. معامله این چنینی، دو اشكال دارد: اشكال اول: «فیشكل الأمر فيه»، امر در این فرض ثالث مشکل می شود، «من جهة خروجه عن المعاوضات المعهودة شرعاً و عرفاً»، ملاك معاوضات معهوده این است که هر چه از ملك کسی خارج می شود، در مقابلش چیزی داخل در ملك او بشود.

«مع التأمل»، اشكال دوم است. یعنی اگر کسی به شیخ بگوید: دلیلی نداریم که شرط صحت هر معامله ای، این است که معهود بین عقلاء و شارع باشد. تا يوم قیامت ممکن است هزار نوع معامله دیگر بوجود بیاید که هیچکدامش معهود شرعی و عرفی نباشد. آن مقداری که لازم داریم، «في صدق التجارة عن تراض»، یا «صدق أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» است.

اگر کسی این اشكال را بیان کند، شیخ می فرماید: «مع التأمل في صدق تجارة عليها»، در صدق تجارة بر این معامله، «فضلاً عن البيع». تجارت اکتساب است. اکتساب وقتی می خواهد طرفینی باشد، باید اگر کسی چیزی را از دست می دهد، در مقابل چیزی را کسب کند. بیع را هم معنا کردیم به «مبادلة المالين». در حالی که در مقام، «مباح له» هیچ چیزی کسب نکرده است، پس نه تجارت در اینجا صدق می کند و نه بیع. تجارت عنوان جنسی را دارد و بیع عنوان نوعی را، تجارت اعم است و بیع اخص. تجارت شامل بیع، اجاره، هبه معوضه و... می شود.

نکته

خیلی از محشین گفته اند: چرا مرحوم شیخ در اینجا از «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» غفلت کرده است؟ بر فرض که صدق تجارت و بیع بر این معامله صحیح نیست، اما عنوان عقد بر آن صادق است، لذا «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» شاملش می شود.

ادامه تطبیق

مرحوم شیخ از «الأ»، دو راه برای صحت چنین معامله ای بیان می کنند، 1. «إلا أن يكون نوعاً من الصلح»، نوعی از صلح باشد، «لمناسبة له لغة»، چون این فرض با صلح، مناسبت لغوی دارد، «صلح» در لغت به معنای تسالم و سازش است، «لأنه في معنى التسالم على أمر»، اینجا هم تسالم کرده اند، مبیح گفته: من اباحه می کنم در مقابل اینکه تو هم مالت را به من تمليك کنی؛ البته «بناءً على أنه لا يشترط فيه لفظ الصلح»، بنابر اینکه در صلح، لفظ «صالحت» لازم نباشد.

«كما يستفاد من بعض الأخبار الدالة على صحته»، اخباری که دلالت بر صحت صلح به «قول المتصالحين» می کند که اگر یکی از متصالحین، بگوید: «لك ما عندك و لي ما عندي»، دیگری هم بگوید: «قبلت»، در روایت دارد که صلح با همین مقدار واقع می شود، در حالی که لفظ «صالحت» وجود ندارد.

«و نحوه ما ورد في مصالحة الزوجين»، اشاره به روایتی است که شیخ آن را بیان نمی کنند. در روایت دارد که زن ناشزه ای به

شوهرش می‌گوید: من از حق مهریه، حق قسم و حق نفقه می‌گذرم و تو در مقابلش مرا طلاق نده، من را نگه دار. از امام سؤال می‌کنند چنین مصالحه‌ای درست است؟ امام می‌فرماید: بله، این مصالحه درست است، در حالی که لفظ «صالحه» در آن وجود ندارد.

«و لو كانت» راه دوم است، یعنی اگر بگوییم: صلح هم نباشد، «ولو كانت معامله مستقلة»، یک معامله مستقله است. اگر معامله مستقله شد، دلیل بر صحتش می‌خواهیم. دو دلیل بیان می‌کنند. «کفی فیها» در این صحت، «عموم الناس مسلطون علی أموالهم»، حدیث سلطنت می‌گوید: انسان بر این معامله مستقله سلطنت دارد، و حدیث «المؤمنون عند شروطهم»؛ البته بنابر اینکه شروط شامل شروط ابتدائیه هم بشود. خود شیخ انصاری در بحث شروط در باب خیارات این نظریه را قبول ندارند.

در هر صورت بنابر قبول این مبنا می‌گوییم: طرفین باید به التزاماتشان عمل کنند. مبیح، ملتزم شده مالش را اباحه مطلقه کند، «مباح له» هم ملتزم شده مالش را ملک مبیح کند. هر دو باید به این التزام ابتدائی‌شان عمل کنند.

«و علی تقدیر الصحّة، ففی لزومها مطلقاً»، معامله لازم است مطلقاً، یعنی «من الطرفين»، هم «من المبیح»، هم «مباح له». چرا؟ «لعموم المؤمنون عند شروطهم»، «المؤمنون عند شروطهم» هم شامل مبیح می‌شود، هم شامل «مباح له». «أو من طرف المباح له»، قول دوم این است که از طرف «مباح له» فقط لازم است، چرا؟ «حيث إنّه»، یعنی «انّ المباح له»، «یخرج ماله عن ملكه»، مال خودش را از ملک خودش خارج می‌کند. «دون المبیح»، مبیح خارج نمی‌کند.

گذشت که لزوم و جواز از اقسام ملکند، ملک یا ملکیت لازمه است یا ملکیت جائزه. در اینجا چیزی از ملک مبیح خارج نشده، وقتی چیزی از ملکش خارج نشده، این داخل در ملک خودش است. پس مسئله لزوم و جواز را نسبت به آنچه که از ملک خارج شده، باید بررسی کنیم، فقط «مباح له»، مال از ملکش خارج شده، پس بگوییم از طرف او لازم است، اما از طرف مبیح لازم نیست. «حيث إنّ ماله باقی علی ملكه، فهو مسلط علیه»، مبیح مسلط بر این مال است.

قول سوم، «أو جوازها مطلقاً»، جواز معامله «من الطرفين»، «وجوه، أقواها أولها، ثمّ أوسطها». قول اول اقوی است، بعد از قول اول، قول دوم اقوی است. چرا مرحوم شیخ اصلاً به قول سوم اعتنائی نمی‌کند؟ برای اینکه ما در قول سوم حدیث «المؤمنون عند شروطهم» را در طرف مبیح جاری کردیم و نه در طرف «مباح له»، و این درست نیست. در قول اول در هر دو طرف جاری شده، لذا آن را می‌گویند اقوی. در وجه دوم لاقول در یک طرف جاری شده، آن را می‌گویند اوسط الوجود.

از اینجا مرحوم شیخ حکم فرض چهارم را هم بیان می‌کند. فرض چهارم، مقابله «بین الفعلین» بود، فعلین اباحه در مقابل اباحه است. می‌فرمایند: همان اشکالی که در فرض سوم بود، اینجا هم می‌آید؛ اباحه در مقابل اباحه یک معامله معهوده شرعیه نیست.

«و أمّا حکم الإباحة بالإباحة، فالإشکال فیهِ أيضاً یظهر ممّا ذکرنا فی سابقه»، در فرض قبلی که گفتیم: این یک معامله معهوده شرعیه نیست. شیخ فتوایش این است: «و الأقوی فیها أيضاً الصحّة»، این صحیح و لازم است، «للعوم»، یعنی «عموم المؤمنون عند شروطهم»، عموماً هم شامل طرف مبیح می‌شود، هم شامل «مباح له»؛ البته هر دو در فرض چهارم مبیح هستند یا قائل به لزوم «من الطرفين أو الجواز من الطرفين»، یا قائل «من الجواز من الطرفين» بشویم.

در فرض چهارم دیگر سه احتمال وجود ندارد، یا باید بگوییم: معامله «لازمة من الطرفين» یا «جائزة من الطرفين». دلیل لزوم «من الطرفين»، «المؤمنون عند شروطهم» است. و دلیل جواز «من الطرفين»، استصحاب سلطنت است، یعنی وقتی مال خودش را برای دیگری اباحه کرد، شک می‌کنیم، آیا می‌تواند رجوع کند و مالش را بگیرد؟ سلطنت را استصحاب می‌کنیم، می‌گوییم: قبل از اباحه سلطنت داشت، حالا هم سلطنت دارد. در آن طرف هم همینطور. پس در اینجا چون در هر دو طرف

استصحاب تسلط بر مال وجود دارد. شیخ از این استصحاب به أصالة التسلط تعبیر می‌کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين